

ضرورت بازنگری تاریخ رشیدی

علی محمدی*

چکیده

تاریخ رشیدی اثری است به زبان فارسی، متعلق به سده دهم هجری. نویسنده آن میرزا حیدر دوغلات یکی از مغول/ ترکان تربیت یافته در مکتب فرهنگ ایران اسلامی است. این اثر اگر چه برای ایرانیان تا اندازه‌ای ناشناخته مانده، برای ملت‌های ازبکستان، قزاقستان، ترکمنستان، قرقیزستان و بخشی از چین کنونی (اویغورستان) که با ترجمه ترکی کتاب آشنا کنید، کتابی است کاملاً آشنا و مایه افتخار جامعه علمی آن کشورها. امروز در کشورهای یادشده، بنیادهای علمی بسیاری به نام میرزا حیدر به ثبت رسیده و نام برخی از دانشگاه‌های بزرگ، با نام این نویسنده زینت یافته است. کتاب به زبان اصلی یعنی زبان فارسی، به همت میراث مکتوب در سال ۱۳۸۳ ش به چاپ رسیده و تعداد قابل توجهی از نسخه‌های آن به کشورهای مذکور فرستاده شده است؛ اما به نظر نگارنده، مصحح به دلایلی که برخی از آنها ضمن مقاله یاد شده، نتوانسته است چنانکه باید از عهده تصحیح و ویرایش و پیرایش این متن مهم برآید. در این مقاله، علاوه بر نقد تصحیح این اثر، به برجستگی‌های تاریخی، ادبی و زبانی کتاب اشاره و ضرورت بازتصحیح و بازچاپ آن گوشزد شده است.

کلیدواژه: تاریخ رشیدی، مغول، ترک، قزاق، تاجیک.

سراغاز

تاریخ رشیدی، تألیف میرزا محمدحیدر دوغلات ترک یا مغول، متعلق به سده دهم

هجری مصادف با سده شانزدهم میلادی است؛ اثری که برای مردم آسیای میانه، خصوصاً کشورهای قزاقستان، قرقیزستان، چین (بخش اویغور و ارومچی) و ازبکستان، دارای اهمیت بسیار است. اهل تاریخ و فرهنگ کشور قزاقستان، این کتاب را به مثابه شناسنامه فرهنگی و قومی خویش می‌نگرند. اهمیت مؤلف این اثر تا جایی است که چندین مؤسسه و دانشگاه با نام میرزا حیدر دوغلات در این کشور دیده می‌شود و بنیادهایی به نام میرزا حیدرشناسی در این کشور فعالیت دارد. این کتاب به زبان فارسی است؛ اما استنادات دانشمندان آن کشورها به ترجمه‌های ترکی و انگلیسی کتاب است.

این اثر در سده نوزدهم میلادی، مورد توجه خاورشناسان غربی قرار گرفت. نخستین بار در ۱۸۹۵ م، ادوارد دنیسن راس (E. Denison Ross) انگلیسی، این متن را با استفاده از سه نسخه خطی در موزه بریتانیا و یک نسخه در دانشگاه کمبریج و دو ترجمه ترکی، به زبان انگلیسی برگرداند که با مقدمه و تعلیقات الیاس (Elias)، سرکنسول انگلیس در خراسان و سیستان، به چاپ رسید. من از سابقه ترجمه ترکی این اثر آگاهی کامل ندارم؛ اما می‌دانم که هم در ترکیه و هم در قزاقستان و ازبکستان و حتی در اویغورستان، ترجمه‌های ترکی این کتاب موجود است که در سیر بازتصحیح و بازچاپ می‌تواند مورد استناد قرار گیرد؛ کاری که پیش از این مصحح باید به انجام می‌رساند. عباسقلی غفاری فرد با دسترسی به یکی از نسخه‌های خطی در موزه بریتانیا و یک نسخه ناقص دیگر در دانشگاه تهران، این اثر را تصحیح کرد که در سال ۱۳۸۳ به چاپ رسید (میرزامحمد حیدر دوغلات، تاریخ رشیدی، ص بیست‌وشش).

میرزا محمدحیدر در سال ۹۰۵ ق در تاشکند به دنیا آمد. پدرش از سوی خان مغول که حاکم بر مغولستان و کاشغر بود، به حکومت تاشکند منصوب شد. شجره پدری به بولاجی، از قبیله دوغلات مغول می‌رسد. او از سوی مادر نیز به همین خاندان منسوب است (استرآبادی، تاریخ فرشته، ص ۱۲۴۹).

میرزا حیدر به سبب رویدادهایی که برای خانواده‌اش پیش آمد، با اینکه کودکی بیش نبود، پایش به هند و ایران، خصوصاً خراسان باز شد. در آنجا نشو و نما می‌یابد و با حمایت بابر از خطر کشته شدن می‌رهد و بعد با حمایت سلطان سعید و رشید به حکومت کشمیر نیز می‌رسد. وی کتابش را در سال ۹۴۸ آغاز می‌کند و در

سال ۹۵۳ به پایان می‌رساند (میرزا محمد حیدر دوغلات، تاریخ رشیدی، ص ۶).

میرزا حیدر سبب تألیف کتاب را چنین نقل می‌کند:

مدتهاست که خواقین مغول از استیلای بلاد معزول گشته، از معموره عالم به مفازات قناعت کرده‌اند و بدین سبب در میان ایشان تاریخی ننوشته‌اند (همان، ص ۶).

تردید نیست که منظور مؤلف از قید «در میان ایشان» به دوره خاصی مربوط است؛ زیرا او خود از سابقه درخشان شیوه تاریخ‌نگاری در ایران آگاهی دارد و از کتاب‌های جهانگشا، جامع‌التواریخ، ظفرنامه و... یاد کرده است.^۱ منظور اینکه از زمان شرف‌الدین علی یزدی، صاحب ظفرنامه، تا زمان توغلق‌تَمور، تاریخ مغول، به قول مؤلف «مثبت» است (همان، ص ۴۱۸ و ۲۳ به بعد). لذا در سبب تألیف سه مسئله را ذکر می‌کند:

پس بنده ابتداء این تاریخ را از توغلق‌تَمور خان کرده‌ام، بنا بر سه سبب: یکی آنکه پیش از توغلق‌تَمور در تاریخ مثبت است و بعد از توغلق‌تَمور خان شرح ندارد. [...] دویم بعد از توغلق‌تَمور خان دیگر هیچ خانی را آن قدر علو مرتبه و فسحت ملک نبوده. سیوم آنکه از خواقین مغول، او به دولت اسلام مشرف شده و بعد از او مغول را رقبه از رق کفر خلاص شده... (همان، ص ۷).

مؤلف همچنین در خصوص سبب نام‌گذاری کتاب به سه عامل اشاره می‌کند:

اول آنکه اسلام توغلق‌تَمور خان به دست مولانا ارشدالدین بوده است [...] دیگر آنکه پیش از توغلق‌تَمور خان، براق خان و بعد از براق خان، کبک خان مسلمان شده بودند؛ اما خواقین را و هم الوس مغول را در اسلام رشدی نشد «رجع الفهقری الی میثوم الطبیعة»، واپس رفته، پیش‌رو جهنم شدند [...] سیوم آنکه آخر خواقین مغول در این روزگار، عبدالرشید خان است و این تاریخ به نام او و برای او نوشته می‌شود (همان، ص ۷).

سخنان مؤلف، در عین سادگی، دلایل قابل توجهی دارد. تردیدی نیست که عمده‌ترین انگیزه نام‌گذاری، همین سبب سوم بوده است؛ اما در سببهای دیگر نیز نکته‌هایی است که تأمل در آنها جوینده حکایت تأثیر و تأثر ادبیات و فرهنگ دو ملت را بی‌نصیب نمی‌گذارد. میرزا حیدر، نویسنده تاریخ رشیدی، تحت تأثیر دبیران، نویسندگان و تاریخ‌نگاران ایرانی، کتاب را با آیه، حدیث، شعر، مثل و دیگر آرایه‌های ادبی می‌آراید. برخلاف نظر مصحح، وی به زبان فارسی و عربی، و

صدالبته به زبان ترکی و مغولی، مسلط بوده است.

نقد برخی از آراء مصحح

مصحح در پیش‌گفتار کتاب گفته است:

... میرزا حیدر در نگارش تاریخ خود به زبان فارسی، تکلیفی نه چندان ساده به عهده داشته است. در واقع سبک او لحن ویژه‌ای دارد؛ زیرا به نظر می‌رسد که وی قبل از تنظیم عبارات و جملات به فارسی روان، نخست آنها را به ترکی اندیشیده، سپس به فارسی بر روی کاغذ منتقل ساخته است. به همین جهت جملات او در مواردی فاعل و مفعول نداشته و درک مفهوم آن نیازمند تأمل و اندیشه است (همان، ص بیست‌وشش).

در نقدی که مصحح از سبک و نگارش تاریخ رشیدی به دست می‌دهد، چنانکه باید ما را با متن و شیوه نویسنده آشنا نمی‌سازد. نخست اینکه به ما نمی‌گوید چرا یک مغول اصلاً باید بتواند به زبان فارسی کتاب بنویسد. دوم اینکه از عبارت «سبک او لحن ویژه‌ای دارد» چیزی دست‌گیر خواننده نمی‌شود. همچنین نه شیوه سبکی مؤلف بیان می‌شود، و نه «لحن ویژه» از واژگان مخصوص نقد سبک‌شناسی است که ما بدانیم نظر گوینده چه بوده است. سوم اینکه معلوم نیست مصحح با توجه به چه مؤلفه‌ای به این نتیجه رسیده که «مؤلف به ترکی می‌اندیشیده و به فارسی می‌نگاشته»! در سراسر کتاب نکته‌ای یافت نمی‌شود که خصوصاً این ادعای مصحح را ثابت کند. از سویی وقتی ما با یک متن شسته‌رفته چون تاریخ رشیدی روبه‌رو باشیم، از کجا باید بدانیم که مؤلف آن، با چه زبانی می‌اندیشیده و با چه زبانی می‌نوشته؟ در حالی که زبان نویسنده ترکی مغولی است، در نوشته‌اش به‌ندرت واژه ترکی و مغولی دیده می‌شود. در این خصوص به هیچ روی مثلاً قابل قیاس با تاریخ رشیدی یا جهانگشای جوینی نیست. واژه‌های ترکی این کتاب پر حجم از حدود سی واژه (بدون در نظر گرفتن تکرارها) تجاوز نمی‌کند. مگر می‌شود با توهم از نادرستی املائی و انشایی چند کلمه چنین حکم کرد! این حکم نیاز به بررسی‌های عمیق و دقیق دیگری دارد. تردید نیست که بسیاری از نویسندگان میان اندیشه و جنبه‌ای از زبانشان که نوشتار باشد، فاصله است. مگر ابن‌سینا و فارابی و غزالی و ابوریحان ایرانی نبودند و زبانشان فارسی نبود؟ اما به زبان عربی هم نوشته‌اند و تاکنون کسی متعرض این نکته نشده است که میان زبان و فکرشان اختلاف بوده است. همین

نبودن اختلاف است که یک عرب درس خوانده گمان نمی برد که ابن سینا ایرانی است و زبان مادری اش هم فارسی است. البته اندیشیدن با یک زبان و ابراز آن اندیشه با زبان دیگر موجب اختلافاتی خواهد بود؛ اما اختلاف از این دست که مثلاً ما تسامح فرهنگی ای را که در زبان جاحظ عرب می بینیم و نمی توانیم آن را به جامعه متصلب عرب آن روز نسبت دهیم، حکم می کنیم که جاحظ اگر چه به زبان عربی می اندیشیده است اما نقش زبان و تأثیر فرهنگ فارسی را در نوشته هایش نمی توان نادیده گرفت. از سویی دلایلی که مصحح برای این ایرادها ارائه می دهد، بیانگر آن ادعا نیست.

چهارم اینکه می گوید: «جملات او در مواردی فاعل و مفعول نداشته و درک مفهوم آن نیازمند تأمل و اندیشه است.» این ادعا نیز با نمونه هایی که ما ارائه داده ایم و حتی نمونه هایی که خود مصحح ارائه داده است، نادرست به نظر می رسد. نمونه هایی که مصحح ارائه می دهد، به اختلاف زبان باز نمی گردد؛ سبب اصلی اش نداشتن نسخه های متعدد برای تصحیح متن و ظاهراً متخصص نبودن او در امر تصحیح بوده است. قصدم نیست به همه موارد نقد و نظر ایشان پردازم؛ اندک می آورم تا نشانه بسیار باشد. مصحح می گوید: جمله «چون خبر آمدن مغول را ترکستان شنود» ناقص است؛ زیرا مؤلف با نیاوردن فاعل جمله، بر زبان فارسی تسلط نداشته است! باید می گفت «چون بروج اوغلان خبر... الخ.» نخست اینکه ارجاعی که مصحح برای این جمله به زعم ایشان غلط، می دهد، خود نادرست است (همان، ص ۱۱۹). به هر روی در نمونه نخست، آیا با آوردن فاعل، نقص جمله برطرف می شود؟ می بینیم جمله از نقص عاری نمی شود؛ زیرا نقص فنی جمله به فاعل وابسته نیست؛ بلکه مشکل به گروه متمم جمله بازمی گردد. با افتادن یک «در» از ابتدای متمم قیدی، که آن هم به احتمال به افتادگی و نقص نسخه یا به بی توجهی ناسخ مربوط است، جمله، معنای مورد نظر را از دست داده است؛ زیرا به عنوان مثال، اگر سبک مؤلف نیاوردن حرف اضافه برای قید بود، این اشتباه در جاهای دیگر نیز باید دیده می شد. لذا جمله به این صورت بوده است: چون خبر آمدن مغول را در ترکستان شنود.

به هر حال نمونه هایی در متن یافت می شود که به نظر من پیش و بیش از آنکه به

ضعف تألیف نگارنده کتاب مربوط باشد، ضعف قرائت مصحح را نشان می‌دهد. مثالی دیگر: در متن آمده است: «ره عقل جز پنج در پنج نیست» (همان، ص ۱۶). خوب این چه معنایی دارد؟ اگر راه استدلال باز بود، لابد می‌شد به طور مثال معنایی برای عدد ۲۵ که حاصل ضرب پنج در پنج است پیدا کرد؛ اگر نبود راه دیگری باز است که بگوییم مؤلف بی‌سواد یا زبان‌ندان بوده است! هرچه باشد مهم این است که به قلمرو ما که مصحح باشیم، مربوط نمی‌شود! حالا به پاره دوم بیت می‌رسیم: «به غیر خدا در جهان هیچ نیست»، برای هر نوآشنای با زبان و ادبیات باید اظهر من الشمس باشد که «هیچ» با «پنج» قافیه نمی‌شود. پس باید «پیچ در پیچ» باشد. اینجاست که معمای حل شده آسان می‌شود؛ البته اگر بتوان نام چنین قرائت‌های نادرست را معما گذاشت!

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست
به غیر خدا در جهان هیچ نیست

نمونه دیگر آنجاست که مصحح مقابل فعل «مانده‌اند» کروش باز کرده و نوشته: «نهاده‌اند». یک نشان معترضه نیز چاشنی کرده که یعنی زهی بی‌سوادی مؤلفا! عبارت این است: «پسر خان را تو غلقت‌مور نام مانده‌اند [= نهاده‌اند؟]» (همان، ص ۱۶). خوب بر هر تحصیل‌کرده زبان و ادبیات فارسی پوشیده نیست که «ماندن» در گویش گذشته زبان ما وجود داشته، چنان که امروز در خراسان، افغانستان و زبان ورارود رواج دارد. یا این بیت:

مکن تیره‌رایی که شیر حرون
به روباه‌بازی نگرده زبون

در متن آمده «شیر حزون» (همان، ص ۹۵) که امیدوارم نادرستی چاپی باشد؛ اگر نه باز هم این خطایی است نابخشدنی. نه از آن جهت که چرا عین نسخه را رعایت کرده، بل از آن روی که در میان این همه تعلیق کتاب که گاه بی‌فایده می‌نماید، چرا متعرض این نکته‌های ضروری نشده است؟ نمونه دیگر اینکه «حزم» را «خرم» خوانده و ضبط کرده است (همان، ص ۱۷)؛ در حالی که حتی اگر در نسخه اساس به همین شکل می‌بود، می‌توانست از ترادف آن، که احتیاط بوده است و در متن آمده، آن را قیاساً تصحیح کند، یا دست کم اگر هم کار او تصحیح انتقادی بوده - که نبوده - در پانویس به بازگویی این حقیقت که نه چندان هم تلخ بوده است، بپردازد. نمونه دیگر در این جمله است: «من از شما رخصت می‌طلبم و خیر یاد می‌کنم» (همان، ص ۱۹)؛ در حالی که با توجه به نمونه‌های دیگر در همین متن و عدم تجانس

معنوی، می‌توانست بفهمد که اصلاً «خیربادی کنم» بوده است؛ یعنی رخصت طلبیدن و بدرود گفتن.

برای نمونه‌های دیگر به این جمله توجه کنید: «عبدالرشید [...] در بیشه شجاعت هزبر شیرشکار و بحر و حکایت [کذا] نهنگ ازدهاخواار است» (همان، ص ۱۸۸، همچنین پی‌نوشت مصحح، ص ۲۳۲). خوب جمله دوم بی‌معنا است. فکر نکنید که خطای چایی است، چون مصحح در متن «کذا» افزوده و بر این خطا تعلیق زده است؛ اما چه تعلیقی؟ گفته است: «و حکایت»؟ ظاهراً و حکایت خوانده می‌شود (م)؛ خوب، حکایت باشد که چه معنایی بدهد؟ نمونه‌های دیگر بسیار است به آن حد که مصحح را به آن قضاوت نادرست که «مؤلف فارسی نمی‌دانسته»، برده است و من دیگر از یادکرد آنها پرهیز می‌کنم.

فارسی‌دانی میرزا حیدر

اما آنچه من را وامی‌دارد تا بگویم مؤلف کتاب بر ادب فارسی و عربی تسلط داشته، تلفیق بجای این دو زبان در متن کتاب است؛ همان‌گونه که مؤلفان زبردست و صاحب‌قلم ما به اقتضای حال و مقام مخاطب و معانی و بیان، این دو زبان را به آرایه تلمیح آراسته‌اند. جایی که لازم بوده آیه و حدیث درج کرده، از شعر و دیگر آرایه‌های ادبی غافل نمانده و حتی شاعر هم بوده است. این نمونه شعر که نخستین نمونه سروده‌های کتاب است، یعنی گزینشی نیست، بلکه تفألی است، مهارت شاعری او را نشان می‌دهد:

تویی که درد غمت یار ناگزیر من است
جفا و هر چه رسد از تو دلپذیر من است
همین سعادت من بس که چون مرا بینی

به خاطرت گذرد که این گدا اسیر من است

(همان، ص ۸)

شعر استواری نیست؛ اما از هرگونه عیب ظاهری نیز مبرا است و نمونه نثرش:
نثار درگاه سلاطین با تاج و تخت و محرم حجه «لی مع الله وقت» که علم دولت «آدم و من دونه» بخت لوای بر سمک سماک افراخته و سایه عصابه «بعثت الی الاسود و الاحمر» بر مفارق شش جهت هفت اقلیم انداخته. کوس سلطنت جهانگیرش بر کنگره عالیه «و رفعا لک ذکرک» می‌زند و آوازه «کنت نبیا و آدم

بین الماء و الطین» از نشیب خاک به ذروه رفیع افلاک رسانیده و بیرق دولت ابدی و سنجق سعادت سرمدی «انا نبی السیف» از فرق طارم اعلی گذرانیده.

باجستان ملوک تاج‌ده انبیا شحنة هفتم بهشت خسرو مالک‌رقاب (همان، ص ۲)

این متن که گزینشی نیست و از آغاز کتاب آورده شده است، چنانکه دیده می‌شود، نثرش از دیگر نثرهای دوره مؤلف و حتی دوره اعتلای نثر فارسی دست کمی ندارد. در فقرات، سجع را رعایت کرده، از حسن تلمیح و تلمیح بهره برده است. تضاد را خوب آراسته و بدین طریق نوشته‌ای فراهم کرده متناسب با ذوق زمان. برای نمونه به این قطعه توجه کنید، آیا سفرنامه ناصر خسرو را به یاد نمی‌آورید؟

... و هر ایوانی را طول بیست گز و عرض هفت و هشت گز و سر ایوان که سنگ یکپاره است، مقرنساها و منبها و شرفه و سگدندان و بس‌پوش و پیش‌پوشها همه مغرق به تقوش و تصاویر که به شرح راست نیاید و بعضی صورتها بر هیبت خنده و گریه ساخته‌اند که کس حیران می‌ماند! (همان، ص ۶۲۲).

همچنین:

... دیگر در طرف شرق کشمیر برنگ نام ولایتی است. در آنجا پشته‌ای است در بالای پشته به وضع حوض بستی و در ته آن بستی سوراخی است تمام سال خشک می‌باشد. چون فصل ثور درآید از او آب برآید. روزی دو یا سه بار غلیان کند به نوعی که آن حوض پر شود، یک آسیا آب بلکه دو آسیا آب از اطراف آن بسته ریختن گیرد و باز تسکین یابد (همانجا).

گرچه این مقدمه طولانی شد، اما از پهنای این سخن خواسته‌ام به نکته دیگری هم اشاره کنم و آن این بوده که همین میرزا حیدر دوغلات نیز یکی از خاندان همان ترکان یا مغولانی بوده است که ما امروز از تأثیر و تأثر فرهنگی خویش و آنها سخن در میان داریم.^۲ یک تن از خاندانی که در عالم وحشت زیسته، بیابانگردانی دور از فرهنگ و تمدن شهرنشینی، درس‌نخوانده، مدرسه‌ندیده و عاری از هنرهای اکتسابی. این نشانه چیست؟ آیا جز این تواند بود که او نیز همچون بسیاری دیگر که از شرق و غرب عالم آمدند و از سفره گسترده فرهنگ و زبان فارسی بهره بردند، از زبان و فرهنگ ما - آن هم به طور مطلوب - بهره برده است؟ حال به فرض که این یکی همچون جاحظ نشد، آیا گنااهش به دوش فرهنگ و هنر ماست یا به ظرفیت‌های آموزنده مرتبط است؟ حقیقت این است که چون ترک‌زاده‌ای چادر نشین در مکتب فرهنگ و ادب ایران پرورش می‌یابد، سپس اثری به حجم بیش از شش صد صفحه

با زبانی فصیح و زیبا و آراسته به انواع آرایه‌های ادبی، می‌آفریند، آیا معجزه نکرده است؟ منظورم تنها معجزه فرهنگ ایرانی نیست، معجزه آفریننده نیز هست. من در این زمان محدود و به سبب در اختیار نداشتن منابع در این شهر (آلماتی قزاقستان)، فرصت نکردم فهرست شاعران و نویسندگانی را که مؤلف از آنها بدون نام بهره برده یا از آنها یاد کرده، در آورم. کاری که باید مصحح انجام می‌داد. اگر این کار صورت گرفته بود، ما اینک می‌توانستیم آشکارا بگوییم که مؤلف به چند اثر در زبان فارسی دسترس داشته و به چه میزان از آنها بهره برده است. یا اینکه بگوییم در این خصوص تا چه اندازه آوازه فرهنگ و زبان فارسی در پهنه و گوش شرق کشور ما - که بیشترشان همین ترکان و مغولان بوده‌اند - پیچیده است.

میرزا حیدر می‌گوید:

خداوندی که ترک جنگجوی بهرام را که شحنة انجمن بنجم است به تیر نگهداری
عظمتش موسوم گردانید و هندوی تندخوی کیوان را که چوبک زن با هم هفتم
ایوان است، به طلایه گردش سرادق سلطنت مقرر ساخته و خورشید جمشیدوش
را در کرته زرکش بر تخت گاه طارم چهارم افکنده و تیر دبیر را ناظر ایوان
ابداعیان کن فیکون و مشرف دیوان [ن والقلم و ما یسطرون] گردانید:

سر پادشاهان گردن‌فراز	به درگاه او بر زمین نیاز
نه گردنکشان را بگیرد به فور	نه عذرآوران را براند به جور
مر او را سزد کبریا و منی	که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ^۲

باری ما از نوشته بالا و دیگر مطالب کتاب به این نتیجه می‌رسیم که مؤلف به طور مثال با بوستان و گلستان سعدی، غزل حافظ، جهانگشای جوینی، تاریخ و صاف، جامع‌التواریخ و دیگر آثار دست اول آشنا بوده است؛ با قرآن و حدیث انس داشته و هنر نویسندگی را نیک می‌دانسته است از تاریخ کهن ما باخبر بوده و با هنر به‌کارگیری تم‌های زبان فارسی، از جمله ستاره‌ها و فلک و ثوابت، آشنا بوده است. اینها چیزی نیست جز یک معجزه که در وجود یک آموزگار زبان و فرهنگ ما رخ داده است؛ معجزه‌ای که بخش عظیم آن به زبان فارسی باز می‌گردد؛ زبانی که هر جا پایش را باز کرد همچون روغن داغ نفوذکننده‌ای بر زمین ذهن و زبان بیگانه اثر بخشید. اگر این معجزه نیست کدام‌یک از زبان‌های زنده روزگار نویسنده، توانسته چنین نفوذی در اندرونی‌ترین انزوای ملت‌ها داشته باشد؟ زبانی که توانست مغز سنگ خارا مغول را که از سندان آهنگران سخت‌تر بود، حالت پذیرندگی و انعطاف بخشد و حاصلی چنین شیرین و دلپذیر به بار آورد. این زبان را جز زبان غیب چه

می‌توان نامید؟

وقتی اثر را خواندم، متوجه این نکته شدم که اهمیت این اثر تنها در برجستگی‌های زبانی آن خلاصه نمی‌شود. آشنایی مؤلف با فرهنگ غنی ایرانی ارمغان دیگری نیز برای او آورده است و آن پای‌بندی به صداقت در تاریخ‌نگاری است که از طبری و بلعمی آغاز شده بود و در بیهقی به اوج کمال خود رسید. این صداقت اگر چه در طنطنه لفاظی‌های پس از جهانگشا اندکی لطمه خورد — چنان‌که در تاریخ و صاف و ظفرنامه دیده می‌شود — اما باز خاصیتش را در این اثر بخشیده است، چنان‌که می‌توان از این جهت آن را عالی‌تر از ظفرنامه علی یزدی هم به حساب آورد. پرداختن به جزئیات، رعایت صداقت گفتار و در عین حال خارج نشدن از هاله زیبایی‌های ادبی، خاصیتی است که در سبک این اثر مشاهده می‌شود. خواننده این مقال ممکن است پس از این گفته انتظار داشته باشد که خود را با یک متن فوق‌العاده که در میان تمام متون مثل و مانند ندارد، روبرو ببیند؛ اما من خیالش را راحت کنم که چنین نیست و چنین هست. نیست چون هرچه نباشد این است که نویسنده در دل این فرهنگ زاده نشده و با وجود همه تربیتها که یافته باز هم مغولی بوده که در میان مغولهای دیگر می‌زیسته و هم‌خو و هم‌مشرّب آنها بوده است. از سویی هم معجزه است، چون ما نباید فراموش کنیم که قهرمان ما یک مغول آموخته و تربیت شده است. خوی وحشت‌افزایی مغول چیزی نیست که از چشم محقق پنهان مانده باشد. مغولی که امیر خسرو او را چنین توصیف کرده است:

سوار بر اشتر، بدن‌ها چون بولاد ملبس به پنبه، چهره‌ها آتش‌گون، کلاه‌ها از پوست بره با سرهایی همچون پشم گوسفند قیچی کرده، چشم‌ها چنان تنگ و نافذ که می‌توان آن را به سوراخ ظرفی برنجی تشبیه کرد. صورت‌ها بر بدن چسبیده، چنان که گویی گردنی درکار نیست. گونه‌ها به کیسه‌های چرمی پرچین و چروک مانده. دماغ‌ها در میان دوگونه امتداد یافته و دهان‌های آنها از استخوان گونه‌ای به استخوان گونه دیگر کشیده شده. سیبل‌ها به طور مفرطی دراز. ریشی بسیار تنک در اطراف چانه. چنان به دیوهای سفید شباهت داشتند که مردم هر جا آنها را می‌دیدند، از وحشت می‌گریختند (همان، ص ۱۵۶).

وقتی طایفه‌ای به این شکل از قلم نویسنده‌ای وصف می‌شود، یکی از پیام‌های روشنش این است که از موجودی عجیب و غریب سخن می‌گوید که با دیگر

موجودات تفاوت دارد. «بابر» که بنا بر گفته همین مؤلف، پیش از آن که ترک باشد (اگرچه او را بیشتر باید ترک قلمداد کرد تا مغول، چون او از اعقاب تیمور بوده است و می‌دانیم که تیمور به قبیله ترک برلاس تعلق داشت)، مغول بوده و از وابستگان مؤلف به حساب آمده است، در توصیف مغول‌ها سخنی دارد شنیدنی. ترجمه آن چنین است:

اصل مغول اصل بدی است، اگر چه از اصل ملایکه باشد و اگر نام مغول با طلا نوشته شود می‌تواند نفرت‌انگیز باشد زنه‌ار خوشه‌ای از خرمن غلات مغول نجینی؛ زیرا تخم مغول چنان است که هر بار کاشته شود، نفرت بیشتری به بار می‌آورد (عبدالرحیم خان خانان، بابرنامه، ص ۹۳؛ میرزا محمد حیدر دوغلات، تاریخ رشیدی، ص پنجاه و هفت).

ما حتی اگر در توصیف منسوب به امیر خسرو و بابر هم تردید داشته باشیم، از توصیف همین نویسنده — که او خود را از الوس مغول دانسته — نمی‌توانیم روی بگردانیم. مؤلف از جزئیات آیین ایران اسلامی، مصایب و مکافات آنها که خود نیز با آن درگیر بوده، کاملاً باخبر بوده است؛ کسی که به قول خودش به دین اسلام مشرف شده و هم در این آیین با مصیبت حرام و حلال خو گرفته و راه‌حلهایی مخصوص را برای فرار از تنگناها یافته است. به عنوان مثال برای اینکه کتاب را از دستبرد ممیزی دین برهاند، ببینید چگونه گریز زده و با سوق دادن تاریخ‌نویسی به شغل انبیا و اوصیاء طی نص صریحی، روکردن به این شغل محترم را از واجبات امور دانسته است:

اما بعد [...]، کلام مجید آسمانی [...] که [...] است و به صفت «وتیت جوامع الکلام» متصف به سه قسم می‌شود: اول توحید الهی احدی [...] دویم احکام شریعت محمدی [...]. دیگر تواریخ چنانچه ثلثی از مقاصد کتاب «لا یمسه الا المطهرون» دانستن احوال متقدمان است و این اوضح دلایل بر فضیلت علم تاریخ است (میرزا محمدحیدر دوغلات، تاریخ رشیدی، ص ۵-۶).

همچنین سبب آغاز تاریخش را به نام توغلق تمور چنین بیان می‌کند: او نخستین کسی بوده که از طریق فرهنگ و باورهای یک ایرانی، رقبه خویش و سایر مغول را از رق کفر خلاص کرده و به حریت اسلام چون سایر انام داخل نموده است. مؤلفی که بر طایفه مغول (و بعدها ترک) معرفت کافی داشته، ببینید که حس ادبار و بدبختی و حسادت و انکار آنها را چگونه توصیف می‌کند:

هرچند که این بنده را - بحمدالله، حق - سبحانه و تعالی - به عنایت بی‌علت از

دایرهٔ الوس مغول خارج و مستثنی بلکه ممتاز و مستغنی ساخته است. و از خواقین الوس مغول که ابنای جنس، بلکه ابنای خال و عم بودند سوء اطوار و طریقهٔ ناسازگار و معاملهٔ ناهموار صورت اصدار یافته است که شمه‌ای در دفتر ثانی مذکور است. و با وجود آن قساوت قلب ایشان به حدی است که مثلاً اسم من حیدر است، کنایه از آنکه حیات در من است اگر این معنا توانند فهمید البته در غم من ممت اختیار کنند:

بیت:

گر تو عزم بهشت خواهی کرد دیگران دوزخ اختیار کنند
(همان، ص ۸)

یا آنجا که به کشمیر دست می‌یابد و خود را در بهشت طبیعت حس می‌کند، چنانکه در وصف آن ایالت می‌گوید:

سوسن باغی به هزار زبان [به] گلهای کوهی به خودرویی طعنه زده... و قله‌های جبال او از سرسبزی سر بر افلاک برافراخته دامن کوههای او از غایت نزاهت پای طراوت را از صحن حدایق در دامن لطافت کشیده و لطافت آنها که از جبال فرو می‌ریزد، غلغله در عالم انداخته (همان، ص ۶۱۹-۶۲۰).

سرگرانی همراهانش که مشتکی مغول به قول ایشان چغول بوده‌اند از آب و هوای فردوسی و دلگیری آنها که منجر به آغالش میرزا علی طغای می‌شود، او را به یک اعتراف بزرگ و می‌دارد. بخوانید:

ما مردم مغولیم و علی‌الاستمرار به مهمات مغولستان مشغولیم و مأنوس طبع و مألوف اولوس صحراست که در وی هیچ آبادانی نباشد. همیشه قهقه جغد ویرانه را به ترانهٔ بلبل باغی گزیده‌ایم و در مرز و بوم آبادانی چون بوم شوم منزل نساخته‌ایم. ندیم ما دبایب [ظاهراً جمع دیاب و آن جمع دب به معنای خرس] کوهی و حریف ما خنازیر دشتی بوده است. موطن مأنوس و مسکن مطبوع ما جوف قلهٔ جبال بوده و ملبوس ما جلود کلاب و سیوع بوده و مأكول ما لحم طیور و وحوش و ابنای اهل جیوش ما جمعی کافر بیهوش در کشمیر که باغ ارم بلکه نمونهٔ فردوس اعلی است چه توانیم که گفته‌اند: «لایدخل المشرکین فی الجنة» (همان، ص ۶۳۳).

اینجاست که مورخ به یاد حکایت کناس و عطار می‌افتد و بدون ذکر مأخذ آن، که شیوهٔ مستحسن مؤلف است، بی‌هوشی مرد مدام در زبیل را که به بازار عطاران آمده بود، بیان می‌کند.

اما چه شده است که این مغول یا ترک از آن همه مستثنا و مستغنا شده است؟ او

خود دلپیش را بیان می‌کند:

مع هذا بنده در سیزده سالگی در نهایت یتامت [بی‌پدری و مادری] به خدمت سلطان سعید خان رسیدم. او به اشفاق ابویت [پدری] از کربت [درد و رنج] یتامت به مسند مظاهرتم رسانید و طریقهٔ محبت و رابطهٔ مودت را چنان مربوط گردانید که محسود برادران و فرزندان او شدم. بیست و چهار سال در خدمت او به اکتساب فضایل با ترغیب و تعلیم او در عین عظمت و حشمت روزگاری گذرانیدم. در خط و سواد و شعر و فن آن و انشاء و تصویر و تهذیب، بین الاقران ممتاز بلکه ماهر گشتم و در سایر مصنوعات از خاتم‌بندی و حکاکی و زرگری و سراجی و جباگری [زره‌سازی] و تیر و پیکان و کارد و مردّفه [اگر ضبط آن درست باشد، معنای آن از فرهنگها ظاهراً فوت شده است. به نظرم ابزار جنگی‌ای بوده که از شاخه‌های سخت درخت خرما ساخته می‌شده است] و طلاکاری و بنایی و درودگری و انواع اکتسابات که شرح آن طولی دارد، در همه چنانکه استادان آن فنون در شاگردی این بنده عاجز آمدندی [...] مع هذا در امور ملکی و مهم‌گذاری، کنکاش جنگ، از قزاقی^۴ و شیروی و تیرانداختن و شکارکردن و میرشکاری و آنچه در امور دولت به کار آید... (همان، ص ۸ - ۹).

نکتهٔ دیگری که باید از آن سخن گفت، مربوط به حکایت شیخ شجاع‌الدین محمود برادر شیخ حافظ‌الدین کبیر بخاری است. این حکایت شاید یکی از بخش‌های جذاب این تاریخ باشد. شیوهٔ پردازش او در این بخش چنان گیرایی دارد که عاطفهٔ بیان و جاذبهٔ صداقت، کتاب را برتر از کتابی چون *ظفرنامه* می‌نماید. در کل شاید از نظر برخی قواعد دستوری، *ظفرنامه* محکم‌تر و یا، درست‌تر بگوییم، یکدست‌تر از *تاریخ رشیدی* باشد؛ اما در عوض *تاریخ رشیدی* بازیهای ملال‌آور *ظفرنامه* را ندارد. علی‌یزدی در پردازش *ظفرنامه* گاه آنقدر به اطناب‌های ملال‌آور و اسهاب‌های نابجا دامن می‌زند که تاریخ و ادب را با هم مخدوش می‌سازد؛ در حالی که در *تاریخ رشیدی* ما شاهد سرزندگی زبان و تاریخ، هر دو، هستیم. حس عاطفی رقیبی همواره هاله‌ای است برای رویدادهای تاریخی که در آنها صداقت مؤلف را می‌توان درک کرد، حتی اگر سخنی بگوید که با حقیقت امر نامطابق باشد. آنجا که از شهر کتک سخن می‌گوید هم به حکایت شیخ شجاع‌الدین مربوط است. به گوشه‌ای از آن توجه فرمایید:

... [موزن] به وقت مرور به مسجد رسید. گفت به رسم خیرباد، بانگ نماز خفتن را بگویم. بر منارهٔ مسجد برآمد و بانگ نماز خفتن را گفت. در حین اذان دید که

چیزی از آسمان می‌بارد مثل برف؛ اما خشک. اذان گفت و ساعتی ایستاد. صلوات کشید و فرود آمد. دید در مناره محکم شده است، جای برآمدن نیافت. باز بالای مناره برآمد. احتیاط تمام کرد. دید که ریگ می‌بارد، چنانکه تمام شهر را فرو گرفت. چون ساعتی برآمد، دید که زمین نزدیک می‌نماید. احتیاط نمود، دید که قدمی مانده. خود را به شیب انداخت و ترسان و لرزان روان شد. نیم‌شب پیش شیخ رسید [این شیخ، همان شجاع‌الدین است که پیش از این گفته بود با یک سخنرانی تئیهی شهر را ترک کرده بود] قصه را گفت همان ساعت، شیخ روان شدند، گفتند از غضب خدای دوری بهتر است. به سرعت گریختند. حالیا آن شهر در شیب ریگ است. گاه باشد که باد ریگ را برمی‌دارد و سر مناری یا کله گنبدی پیدا می‌شود. بسیار باشد که خانه را باد باز کند، چون درون خانه درآیند تمام اسباب خانه ایستاده و صاحب خانه را استخوان، سپید شده. خانه و آنچه غیر ذی‌روح باشد بی‌نقصان ایستاده، از این نوع بسیار دیده‌اند (همان، ص ۱۹).

این شیخ که بوده است؟ یک تاجیک (ایرانی)؛ کسی که همان خان بزرگ، توغلق تمور، ابتدا او را «نه آدم» می‌خواند؛ اما سرانجام به همت او سر به ربقه انسانیت آورد.

واقعه تسلیم این توغلق تمور نیز خواندنی است. وقتی شیخ از کتک کذایی می‌گریزد (از غضب خدا) به سرزمینی پا می‌گذارد که در تیول این توغلق بوده است. چون سربازان خان مغول قصد جان شیخ و یارانش می‌کنند، شیخ از ممنوعیت ورود اظهار بی‌خبری می‌کند؛ یعنی «نمی‌دانستیم که در غرق خان پا گذاشته‌ایم». سربازان به خان خبر می‌دهند که غریب سرشناسی به نظر می‌آید. خان او را می‌خواند. حال به انشای میرزا حیدر توجه نمایید:

خان فرمود که مردم تاجیک آدم نیستند. سگی چند را به گوشت خوک سیر می‌کرد. به غضب فرمود که تو بهتری یا این سگ؟ شیخ فرمود که اگر ایمان با من باشد، من بهترم و اگر ایمان با من نباشد، سگ از من بهتر است.

بینید این داستان تا چه اندازه اهمیت دارد؛ یا روایتی است مبتنی بر واقعیت یا پرداخته ذهن تاریخ یا نویسنده. هرکدام باشد، باز در همان مسیر اعجاب از فرهنگ ایرانی حرکت می‌کند. مؤلف «فرمایش» را صرفاً به خان اختصاص نمی‌دهد. خان می‌فرماید، شیخ نیز می‌فرماید. خان سگی چند را به گوشت خوک سیر می‌کند، شیخ با مریدانی چند گرسنه، در عین حال غنی و سیر از غذای روحانی و انسانی، حضور دارد. در این مناظره شیخ برنده است و خان بازنده. باخت به اینجا ختم نمی‌شود که

خان پس از شنیدن سخنان شیخ، مرید او می‌شود و مسلمان؛ بلکه بازندگی خان در پاسخی است که شیخ به او می‌دهد. شیخ، در آن جمله کوتاه، پوشیده، سگان خان را از خود او برتر دانسته بود و این نکته‌ای است که بی‌تردید از چشم مؤلف پنهان نبوده است و عمداً آن را آورده است. باری، آن پاسخ کوتاه و سنجیده شیخ، خان را منزوی می‌سازد. در انزوا سربازی را به دنبال شیخ می‌فرستد. سرباز پیش شیخ می‌آید، در حالی که از زین و برگ اسبش خون شکار (که همان خوک‌های کشته شده باشد) می‌ریزد. خون خوکی که نه تنها خوراک سگان، خوراک خان مغول نیز بوده است. شیخ از رفتن ابا می‌کند؛ اما حکم مرّ خان را نمی‌توان مهمل گذاشت. ببینید مؤلف چه می‌گوید:

شیخ فرمود پیاده می‌رویم. مغول مبالغه کرده که حکم چنین است سوار باید باشد. مولانا روی مال طهارت را بر زین پوشید، و سوار شد (همان، ص ۲۰).

مؤلف البته برای ما روشن نمی‌سازد که چگونه شیخی تاجیک (ایرانی) با خانی مغول به این سادگی سخن می‌گوید و با چه زبانی خان را چنان شیفته می‌سازد که به دست و پای شیخ می‌افتد و های‌های گریه می‌کند. هرچه هست، خالی از این واقعیت نیست که در تصور یک مغول تربیت یافته، یک ایرانی می‌توانسته چنین شکوه فرهنگی‌ای داشته باشد. خان گردن به مسلمانی می‌نهد و همین پاکی خان باعث می‌شود که مؤلف، تاریخ خویش را به نام این خان متبرک نماید؛ خانی که با فاصله پنج نسل به چغتای پسر چنگیز می‌رسد؛ خانی که مادرش «الانقوا کورک لوک» هم به قول نویسنده «زنی بود عقیقه»؛ زنی که به نقل از *ظفرنامه*، همچون مریم مقدس «نور و روشنی به کامش فرو شد، در خود آبستنی یافت، چنانکه مریم بنت عمران» (همان، ص ۱۵) و جالب است که بدانید این زن عقیقه، نسبش به یافت ابن نوح می‌رسیده است.^۵

بدین ترتیب از آگاهی‌های دانشمندان مؤلف در زمینه‌های مختلف هم نباید غافل شد؛ از دانش‌هایی چون مذهب‌شناسی، تاریخ، جغرافیا و مطالعات او که حاکی از کتاب‌شناسی اوست. به عنوان مثال آنجا که از کشمیر سخن می‌گوید، اطلاعات مفیدی به دست می‌دهد:

در اسلام، کشمیر، قریب‌العهد است. همه هندو بوده‌اند. دین براهمه داشته‌اند. سلطان شمس‌الدین نامی در لباس قلندریه آمده، زنی ملکه بوده، در آن زمان در هر ولایت

کشمیر حاکمی بوده. سلطان شمس‌الدین وی [ملکه] را بر خود لازم گرفته است. بعد از مدتی این ملکه به ازدواج سلطان شمس‌الدین رغبت نموده است. بعد از وقوع آن به مرور این سلطان شمس‌الدین بر تمامی کشمیر استیلا یافته و پسرش سلطان علاء‌الدین جای‌نشین پدر شده. در زمان وی امیرکبیر علی‌الثانی، سیدعلی همدانی^۶ - قدس سره - اینجا آمده. چهل روز بیش نباشیده است و پسر وی سلطان سکندر به جای پدر نشست، دین اسلام را رواج داده، بتخانه‌ها شکسته، پسر وی سلطان زین‌العابدین جای‌نشین پدر شده، پنجاه سال سلطنت کرده، در تعمیر کشمیر کوشیده و تمام طوایف اهل عالم را رعایت کرده، نظر در کفر و اسلام نینداخته؛ در زمان وی کشمیر شهر شده است تا این زمان آثار وی ظاهر است (همان، ص ۶۲۵-۶۲۶).

می‌بینید که چه ظریف و زیرکانه، با اینکه خود ملایی گاه متعصب نیز بوده، از یک حقیقت پرده برداشته و آن اینکه شهر شدن کشمیر را ملزم به تساهل و تسامح حاکمش دانسته که تمام طوایف را رعایت می‌کرده است. منظور مؤلف، در پهنای کلام این است که تا نظر بر کفر و اسلام بود، کشمیر کشمیر نشد.

در خصوص مذهب کشمیریان نیز اشاراتی دارد قابل تأمل. می‌گوید:

مردم کشمیر حنفی‌مذهب بوده‌اند. در زمان فتح شاه که پدر این سلطان نادر باشد، مردی آمده شمس‌نامی از طالبش عراق و خود را منسوب به نوربخش کرده و مذهب مخربی آورده و نام مذهب، نوربخشی نهاده و انواع کفر و زندقه آشکارا کرده و کتابی فقه احوط‌نام در میان مردم نامردم انداخته است که به هیچ مذهبی از مذاهب اهل سنت و جماعت و روافض و شیعه موافق نیست. سب اصحاب - نعوذبالله - و عایشه را که شعار روافض است بر خود لازم دارند، اما خلاف عقیده شیعه، سید محمد نوربخش را صاحب زمان و مهدی موعود می‌دانند... (همان، ص ۶۲۷).

اطلاعات مردم‌شناختی، فرقه‌شناختی و نقدهای اجتماعی مؤلف با اینکه او حقیقتاً ملایی است متعصب (همان، ص ۶۱۲ - ۶۱۳؛ در خصوص مبلغی و در خصوص دین و ترک بودن او، نک: ص ۶۲۸-۶۲۹) و جنگجویی است متصلب، باز قابل ملاحظه است. آنجا که از خواجه نورا سخن می‌گوید و از سلسلهٔ خواجگان (همان، ص ۵۶۳) و همچنین از تحریفی که در آیین صوفیان رخ داده، همه از توجه او به مسائل گوناگون حاکی است. مثلاً دربارهٔ شیوهٔ معمول صوفیه می‌گوید:

حالیاً در کشمیر هر که صوفی است زندقه‌چندی مستحلی اباحی ملحدندی که از حلال و حرام هیچ خبر ندارد و تقوی و طهارت در شب‌بیداری و کم‌خوری

پنداشته‌اند و بس. دیگر چه یابند خورند و گیرند که تحاشی ندارند که حرام کدام و حلال، چه همه بَاجْمَعِهِمْ در أَخَذَ يَأْخُذُ اوقاف که نه بر وجه شرع است، شره و حرص تمام دارند و علی‌الدوام به تعبیر منام و اظهار کرامت که اِمْسَال آن شود و این شود و اخبار از مغبیات احوال از آینده و گذشته گویند و بر یکدیگر سجده کنند و به این رسوایی به اربعین نشینند و علم و اهل علم را بغایت مذموم و مکروه دارند و شریعت را ورای طریقت دانند [...] به شیوه ملحدان در جای دیگر دیده نشد (همان، ص ۶۲۸).

و آنجا که درباره تبت سخن می‌گوید، خبرهایش جالب و غریب است:

... و تبت صحرائشینان را اوضاع عجب است که در هیچ خلقی آن اوضاع نیست. اول آنکه گوشت و هر خوردنی که باشد، خام می‌خورند که اصلاً رسم پختن نمی‌باشد. دیگر آنکه ایشان اسب را به جای دانه، گوشت می‌دهند. دیگر آنکه تمام احوال و اطفال را بر گوسفند بار می‌کنند. گوسفند دوازده من شرعی برمی‌دارد. خرچینها ساخته‌اند. پاردم و سینه‌بند در وی بند کرده بر گوسفند بار می‌کنند. به غیر وقت احتیاج، بار از وی نمی‌گیرند که زمستان و تابستان در پشت وی است (همان، ص ۶۰۴).

نکته دیگری که به بهانه این کتاب باید به آن اشاره کنم، تأثیر فرهنگ ایرانی بر ترکان و مغولان ترک‌شده، از طریق نام‌گذاری نوزادان است. نیک می‌دانیم که دین اسلام، به پشتوانه فرهنگ غنی ایرانی، دل تاریکی‌های جهل و وحشت بی‌ایمانی به باورهای انسانی را در شرق و غرب عالم می‌شکافت و پیش می‌رفت. گفته می‌شود که هزاران واژه فارسی در زبان مردم ترک‌زبان آسیای میانه رواج دارد. این واژه‌ها البته جزء آن واژه‌هایی است که در زبان ایرانیان رایج بودند و اصل ایرانی نداشتند؛ اما از طریق زبان ما به دیگر جاها رفتند. همچنین جز آن واژه‌هایی هستند که تغییر شکل داده‌اند و شناخت آنها ملزم به شناخت دقیق ریشه‌ها و زبان‌های چندگانه است. به عنوان مثال ما امروز این واژه‌ها را دیگر ایرانی نمی‌دانیم: «من‌سوره»؛ «آهی‌مه»؛ «سه‌مهره‌هن»؛ «یوتین» و... این واژه‌ها از زمره واژه‌هایی است که در زبان چینی هم‌اکنون رواج دارد و با دقت و سواس‌گونه‌ای می‌توان دانست که همان واژه‌های منصور، احمد، سمرقند و ختن‌اند. همچنین واژه‌هایی نظیر کاکیم بکف (حکیم بیگ) و میرویرت (مروارید) را در نظر ندارم. آنچه در این بخش می‌خواهم بگویم توجه دادن به نام‌هایی است که در زبان ایرانیان رایج است و در کتاب تاریخ رشیدی نیز عیناً آمده است. اگر به روند سلسله‌نامه‌ها از پدر به پسر توجه کنیم،

به وضوح می بینیم که نام های ترکی و مغولی طی دو سه نسل به زبان فارسی یا نام های رایج در این زبان بدل می شوند. به شجره خاندان دوغلات که شجره نیاکان نویسنده نیز بوده است توجه کنید:

بابداغان ← اورتوبو ← بولاجی ← خدای داد ← احمد ← محمد حیدر ← محمد حسین ← عبدالله میرزا. هم چنین از فرزندان سید احمد (!) ← سانیزمیرزا ← ابابکر ← جهان گیر و برادرش توران گیر. دیدید که سلسله ای که با بابداغان آغاز شد، به نام خالص خلص فارسی یعنی جهان گیر و توران گیر درآمد. به سلسله چنگیز توجه نمایید:

چنگیز ← چغتای ← موتاکان ← بوری ← قادامی ← طغاتیمور ← اوراق تیمور ← یسور ← غازان ← تیمور ← الیاس ← محمد ← شیرعلی ← ویس ← یونس ← دوست محمد ← احمد ← اسکندر ← محمدباقر و برادرانش محمد و قریش و عارف و عبدالرحیم و عبدالعزیز و عبداللطیف و عبدالکریم و پسرانشان عبدالله و بابر و سرانجام همایون! می بینید که در این پالایش نیز نام چنگیز به همایون مستحیل می شود.

در سلسله تیموری نیز همین اتفاق افتاده است:

تیمور ← شاهرخ میرزا ← بایسنقر ← علاءالدین ← و سلطان محمد. نیز در روندی دیگر:

تیمور ← سلطان محمد ← ابوسعید ← محمود میرزا ← خان میرزا ← میرزا سلیمان ← میرزا ابراهیم ← میرزا شاهرخ. همچنین:

تیمور ← جهانگیر ← محمدسلطان ← جهانگیر ← میرزاخلیل ← میرزامحمد ← پیرمحمد ← و برادرش رستم! دقت کنید که صافی فرهنگ ایرانی، از تیمور چگونه رستم ساخته است و البته بهتر است در این فرجام حقیقتی را معترف شوم که رستم ساخته بود. مرده ریگ گذشته ما تا آنجا طاقت آورد که بتواند تا سده های هفتم و هشتم، طوفان های خانه کن و شعله های خانمان سوز ترک و عرب را بدین گونه که نمونه ای از آن ذکر شد، مهار سازد؛ اما آیا می توان گفت که این فرهنگ پس از آن هجوم دیگر توانست کمر راست کند؟ آوازی که امروز بر زبان ما جاری می گردد و بلند به نظر می رسد، تبلور صدایی است که دیگر متعلق به دنیای ما نیست. تارهای صوتی ما چندین سال است که دیگر آوازی از خود بیرون نداده است. با این حال اگر در فرجام این سخن بگوییم که پس از تأثیر مخربی که ترک و مغول، از جهات

گونگون بر ما نهاد، دیگر نتوانستیم نسل آن ایرانی فرهیخته گذشته را ادامه دهیم، حقیقتاً نمی‌دانم تا چه اندازه به صواب نزدیک شده‌ایم. آیا هرج و مرجی که در بنیادهای محکم و راستین فرهنگ و تمدن ایرانی رخ داد، آیا از آنگاه که دروغ و تزویر، تا این حد شیوعش و زیرکی منحصر به رذالت و ده‌ها صفت بدی که امروز فرهنگ ما را در طومار خود پیچیده است، اگر نگوییم اثرپذیری از همان دو قومی بوده که فردوسی از آن مکرر نام می‌برد؛ آیا می‌توان گفت آثاری است که در نتیجه برخورد آن دو قوم در ما رسوب کرد و به قول بیهقی مؤکد شد؟

پی‌نوشتها

۱. به عنوان مثال ص ۴۱۸ از جهانگشا و پی در پی از ص ۲۳ به بعد از ظفرنامه نقل قول مستقیم دارد.
۲. این مقاله در کشور قزاقستان و در همایش تأثیر و تأثر دو ملت ایران و کشورهای ترک‌زبان قرائت گردید.
۳. آنچه در متن کنونی تاریخ رشیدی آمده است، با آنچه ما آوردیم، فرقی‌هایی دارد که شما نیز به ما حق خواهید داد دست به چنین قیاسی بزنیم. مثلاً در متن میان «با» و «هم» در صفت «باهم» (تاریک) فاصله گذاشته و «با» را ظاهراً حرف اضافه گرفته است. همچنین در پاره اول به جای گردن‌فراز، گردون‌فراز و در پاره سوم به جای عذرآوران عذرآوردن آمده است. اگر این خطاهای مکرر متوجه صنعت چاپ نباشد، باید فریاد یاللعجب برداشت که برادر من! همه اهمیت تصحیح در این دست نکته‌هاست که تو اتفاقاً آنها را رعایت نکرده‌ای!
۴. واژه قزاق را مؤلف در اینجا مترادف با شب‌رو آورده که در زبان فارسی به معنای دزد و عیار است. این برداشت تا اندازه‌ای با گفته ادوارد دنیسن راس مطابقت دارد که می‌گوید: جغتاییان به واسطه دشمنی با مغول‌ها و به منظور تحقیر، آنان را جته (جته یا چته) می‌نامیدند. بنابراین، جته صرفاً یک لقب اصطلاحی برای اهانت یا سرزنش بوده و هنگامی که با این کلید در یک فرهنگ منقولی به جست‌وجوی کلمه مذکور پرداخته شود، به معنای یک شخص بی‌ارزش، یک آدم بی‌معنی یا رذل خواهد بود. بدین ترتیب کلمه مذکور مفهوم قومی ندارد، جز آنکه مانند نامهایی از قبیل قزاق، قلماق و غیره، به علت خوی وحشیانه، سیرت سرکشی و کلاً عادت درهم و برهم مغولها از سوی همسایگان بافرهنگ‌تر ایشان، به این قوم اطلاق شده است (نگاه کنید به مقدمه همان تاریخ، ص چهل‌ونه). در جایی دیگر وقتی در خاطراتش به کشتن قوتاس (گاو کوهی ظاهراً) اشاره می‌کند، می‌گوید: «بنده در ابتدای قزاقی یک قوتاسی را گشتم» (ص ۶۱۱) که معلوم نیست ابتدای قزاقی چه معنایی دارد؟ اما پس از این با توضیحاتی که می‌آورد، به نظر می‌رسد که به دوره حرمان و سختی‌های خود اشاره کرده است؛ زمانی که

به سبب تنگی آذوقه مجبور شده قوتاسی را بکشد، از پوستش در پای اسبان کشد و از گوشتش به ضرورت بخورد و برای توشه راه بردارد (نک: ص ۶۶۹). در جایی دیگر از قزاق به عنوان صفت یاد می‌کند: بالجمله از جهت تعرضات اوزبک قزاق و مخالفان قرغیز با رشید سلطان مع توابع و لواحق باز به کاشغر درآمدند (همان، ص ۱۸۱)؛ البته اگر میان اوزبک و قزاق واوی افتاده باشد، وضع باز قابل تأمل می‌شود.

۵. اگر قول او درست باشد، نیم دیگر بدبختی ما ایرانیان به حضرت نوح (ع) باز می‌گردد.
 ۶. گفته‌اند که میرسید علی همدانی پناهنده‌ای بود که در سال ۶۵۳ ش با خانواده‌اش به حکم تیمور به کشمیر تبعید شد. وی در هنگام تبعید چنان مقامی داشت که هفتصد تن از ایران او را تا کشمیر همراهی کردند. وقتی پسرش میر محمد در پی او به کشمیر آمد، سیصد تن نیز با او همراه شدند. این مهاجرت در زمان قطب‌الدین پسر علاءالدین بوده است که میرزا حیدر از او نام نمی‌برد. جالب است که مصحح در میان قلاب از این قطب‌الدین نام می‌برد. این نشان می‌دهد که او طرز کاربرد قلاب را هم نمی‌داند. آنچه ایشان در قلاب آورده، اگر در نسخه‌های دیگر حقیقتاً نبوده است، باید در پابرج یا پی‌نوشت می‌آورد. باری، سید همدان که اکنون مزارش در کولاب تاجیکستان است، به گفته‌ی الیاس در سال ۶۵۹ در Pakhli بدرود حیات گفته است. هم‌اکنون مسجد شاه همدان که منظور همان سید باشد، در کشمیر، شهر «سری‌نگر» مشهور است (میرزا محمدحیدر دوغلات، تاریخ رشیدی، ص ۷۸۸).

منابع

- عبدالرحیم خان خانان، *بابرنامه‌ی ظهیرالدین محمد گورکانی*، بمبئی، ۱۳۰۸ ق.
- جوینی، *تاریخ جهانگشای جوینی*، به کوشش محمد قزوینی، تهران، ۱۳۳۴ ش.
- میرزا محمدحیدر دوغلات، *تاریخ رشیدی*، به کوشش عباس‌قلی غفاری فرد، تهران، ۱۳۸۳ ش.
- استرآبادی، محمد قاسم هندوشاه، *تاریخ فرشته*، به کوشش مشتاق آگره‌ای، بمبئی، ۱۸۶۳ م.
- رشیدالدین فضل‌الله همدانی، *جامع‌التواریخ*، به کوشش بهمن کریمی، تهران، ۱۳۳۸ ش.
- دهلوی، امیر خسرو، *دیوان امیرخسرو دهلوی*، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۸۷ ش.
- شرف‌الدین علی یزدی، *ظفرنامه‌ی شرف‌الدین علی یزدی*، به کوشش عبدالحسین نوایی و سیدسعید میرمحمد صادق، تهران، ۱۳۸۷ ش.